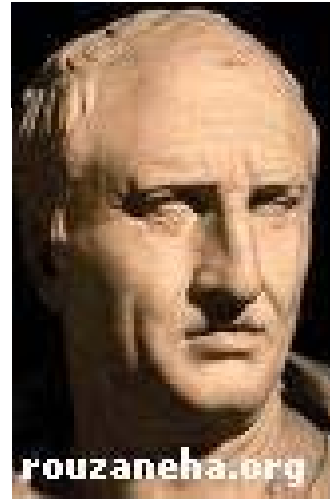


# 74

مایکل فاستر: شرح حال و فلسفه سیاسی **سیسرون**





فاستر، مایکل ب.

مخدومندان اندیشه سیاسی (جلد اول، بخش دوم)

*Masters of Political Thought*

ترجمه جواد شیخ الاسلامی

چاپ اول: ۱۳۵۸

چاپ و نشر: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

rouzaneha.org

rouzaneha.org

### فهرست

	سیسرون
۳۰۷	شرح حال
۳۰۸	فلسفه سیاسی
	آگوستین
۳۳۵	شرح حال
۳۳۶	فلسفه سیاسی
۳۹۵	فاصله زمانی پیش از ظهور آکویناس
	توماس آکویناس
۴۱۳	شرح حال
۴۱۴	فلسفه سیاسی
	rouzaneha.org
	مایکل
۴۶۱	شرح حال
۴۶۲	فلسفه سیاسی

## فصل چهارم

## سیسرون

## شرح حال

سیسرون به‌سال ۱۰۶ پیش از میلاد مسیح به‌دنیا آمد و ۳۷ سال قبل از تولد مسیح از دنیا رفت. دوران اشتغال وی با آخرین سالهای جمهوری روم مقارن بود و عمرش تا آنجا وفا کرد که ظهیر سزار و رسیدن وی را به اوج قدرت در آنه کند و نی دیگر زنده نماند تا دنیائمه این حوادث و ایجاد اسپراتوری آگوستوس را به‌چشم ببیند. سیسرون که بزرگترین سخنور روم قدیم بشمار می‌رود نخستین پله شهرت خود را به‌عنوان وکیل مدافع در دادگاههای کشورش پیمود. مناصب کشوری وی در آغاز کار مشخص بود ولی پایانی نرس و نامشعود داشت. وی کوشید که شکلجای قدیم قانون اساسی روم را در بقابلی تجاوزات استبدادی حکومت حفظ کند، ولی از آن قوه نصمیم و نیروی قضاوت که برای نمایایی در هدفی چنین دشوار، لازم است بی‌بهره بود و از این رو نتوانست کاری از پیش ببرد. سیسرون با رسیدن سزار به‌سند قدرت مخالفت کرد ولی کایاب نشد و حریف توانای وی پس از به‌دست گرفتن زمام قدرت، آن اندازه گذشت و جوانمردی داشت که نیت سوئی نسبت به‌حریف دوشین در سر نپرورد. اما پس از کشته شدن قیصر، سیسرون ضمن یک رشته نطقها که من‌حیث‌المجموع به فیلیپیک<sup>۱</sup> معروفند جانشین قیصر مارتک آنتونی (مارتکوس آنتونیوس) را تخطئه کرد و این بی‌احتیاطی به‌قیمت جانش تمام شد.

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

از سیسرون علاوه بر خطابه‌های وی آثار قلمی بسیار به‌یادگار مانده است. دو نقره از این آثار— جمهوری و قوانین— با اندیشه سیاسی سرونار دارند. جمهوری سیسرون به‌سبب مکالمه بین اشخاصی که در بحثی شرکت دارند نوشته شده است. هر دو این رساله‌ها در فاصله بین سالهای ۴۰ و ۴۴ پیش از میلاد نوشته شده‌اند. در این دوره ده‌ساله که مصادف با روزگار قدرت و عظمت سزار و تشکیلات

## 1. Philippics

روم قدیم بود از یک سو جنو فعالیت حرفه‌ای و اشتغالات قضائی سیسرون به علت مخالفت ماینش با سزار گرفته شده بود و از سری دیگر به همین دلیل که مشغله رسمی نداشت فرصت و فراغت کافی برای ادامه فعالیت فکری و خلق آثار قلمی در اختیارش بود.

### فلسفه سیاسی

در بررسی افکار سیاسی جهان باستان، موقعی که از قلمرو فکری ارسطو مستقیماً به عرصه افکار سیسرون وارد می‌شویم به واقع از روی یک خندق عریض زمانی- به‌پهنای تقریباً سیصدسال- چویده‌ایم. در این فاصله زمانی دو منبع بزرگ از اندیشه‌های جدید در قلمرو نظریات سیاسی به وجود آمده بود. یکی از این دو منبع عبارت از آن فلسفه‌ای بود که در جهان یونانی بعد از زمان ارسطو در مکتب اپیکور، شکاکان، و مخصوصاً رواقیان (رواقیون) رشد و توسعه یافت. منبع دیگر عبارت از تجربه‌های سیاسی و روشی قانونی رومیان قدیم بود. [rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

برای مقصودی که ما در این کتاب تعقیب می‌کنیم مقام سیسرون به عنوان فیلسوفی که اندیشه‌های تازه به‌گنجینه افکار سیاسی دنیای باستان افزوده باشد چندان مهم نیست، چونکه او فیلسوفی بزرگ نبود و اندیشه‌هایی که از خلال آثارش به ما نشان می‌دهد یا مشتق از افکار حکمایی است که پیش از دوران وی می‌زیسته‌اند یا اینکه بیان مجددی است از یک سلسله عقاید و اندیشه‌ها که به طور کلی در دوران حیات خود وی رواج داشته‌اند. به این دلیل آثار سیسرون برای نشان دادن آن رشد و تحول تاریخی که از عهد حکمای باستان تا عصر خود سیسرون در زمینه افکار سیاسی صورت گرفته فوق‌العاده مناسب است. سیسرون در برگزیدن افکار دیگران و اخذ نتیجه از آنها وسعت نظر و بینش جهانی داشت و در اغلب آثاری که از خود بقی گذاشته مستقیماً از اندیشه‌های افلاطون و ارسطو الهام گرفته است. در این فصل من رویه‌رفته از این گونه نقاط توافق که بین افکار وی و اندیشه حکمای مشهور باستان (افلاطون و ارسطو) وجود دارد چشم پوشیده و به جای آنها عباراتی برگزیده‌ام که مختصری چیزهایی بکر و تازه در افکار سیسرون (از عهد ارسطو به بعد) هستند.

عبارات و سطوری که از این جا به بعد برای مجسم کردن این قبیل نکته‌های

جدید نقل می‌شوند همگی از دو رساله مهم میسرون—جهود و قانون—اقتباس شده‌اند. در این رساله‌ها افکار سؤلف به زبان ناطقانی که در بحث و مکالمه جدلی شرکت دارند بیان می‌شوند و سیزون این سبک نگارش را از افلاطون تقلید کرده است.

### تعریف دولت<sup>۲</sup>

شیپو<sup>۳</sup>: بسیار خوب، پس یک قلسرو ارضی مشترک المنافع، دارای مشترک یک ملت است. اما این ملت (یا جمعیت) هر مجموعه‌ای از موجودات بشری نیستند که به نحوی از انحاء دور هم جمع شده باشند، بلکه توده‌هایی انبوه هستند که به منظور اجرای عدالت دربارهٔ همدیگر و تأمین خیر و صلاح عمومی بدهم پیوسته‌اند. علت اصلی به وجود آمدن این گونه اجتماعات ضعف افراد نیست که آنها را به کمک و حمایت همدیگر نیازمند سازد، بلکه نوعی روحیه اجتماعی است که خود طبیعت در نهاد آفریدگان به ودیعه گذاشته است. زیرا که انسان مخلوقی کناره‌گیر یا غیر اجتماعی نیست بلکه با طبیعت و سرشتی خلق شده است که حتی در مسعودترین و آسوده‌ترین شرایط زندگی باز هم [سایل نیست که دور یا جدا از همسویان خود زندگی کند]....

در دنیا قانونی ازلی وجود دارد که مقدم بر تمام قوانین مثبت است

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

(الف)<sup>۴</sup> سیزون: پس یکبار دیگر پیش از آنکه وارد بحث در بارهٔ قوانین انفرادی گردیم بگذارید نگاهی به نفس و طبیعت خود قانون‌بینکنیم. زیرا با

۲. جهود-سیزون، ۳۹، J, XXV.

۳. شیپو (Scipio) از اشخاصی است که در مباحثهٔ بالا شرکت دارد.

۴. رساله قوانین سیزون، کتاب دوم، فصل چهارم، بند ۸، همین رساله، کتاب دوم، فصل ششم، بند ۱۵.

اینکه خوب می‌دانیم که قانون معیاری است که چیزهای دیگر یا آن اندازه گرفته می‌شود باز هم اسکان دارد که گاه و بیگاه در نتیجه استعمال ناصحیح کلمات همراه شویم و آن اصول عقلانی را که مبنای صحیح قوانین است فراموش کنیم.

کوین تومس<sup>۵</sup>: کاملاً درست است و روش افشای صحیح مطلب همین است که گفتی.

سیزرون: بسیار خوب، نتیجه‌ای که من از مطالعات خود گرفته‌ام و عقاید عاقبتی‌ترین سردان جهان آن را تأیید می‌کند این است که قانون ساخته و پرداخته فکر بشر نیست و حتی چیزی نیست که ناشی از فکر دسته‌جمعی مردمان باشد. قانون چیزی ازلی است که به علت آن مصلحت یا حکمتی که در اسر و نهی‌ش نهفته است بر دنیا و مافیها حکومت می‌کند. از این رو عادت بر این جاری شده است که مردم بگویند که قانون عبارت از اندیشه ازلی و ابدی خداست و فرمائی است که حکمت الهی از خلال آن با امر کردن به بعضی چیزها و نهی کردن از چیزهای دیگر بر جهان مردم جهنم حکومت می‌کند، و به این دلیل است که آن قانون که خدایان به نژاد بشرا زانی داشته‌اند به حق مورد تمجید و ستایش قرار گرفته است. زیرا که عقل و اندیشه یک قانونگذار خردمند در ایجاد چنین قانونی که متضمن اواسر و مناهمی اوست به کار رفته.

کوین تومس: تو چند بار دیگر هم به این مطلب اشاره کرده‌ای. ولی اکنون منتهی بر ما بگذار و نفس و ساهیت این قانون آسمانی را پیش از آنکه به رسوم و قوانین ساخته فکر بشر بپردازیم بر ایمان روشن کن، چونکه در غیر این صورت ممکن است دستخوش اسواج عادت گردیم و به گردابیهای ذهن آشوب که شیوه نطق و بیان بشری در آنها معمولاً بیخاستل

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

۵. شرکت کنندگان در این میباحثه عبارتند از:

- ۱) خود سیزرون که نام کاملش مارکوس تولیوس سیزرون است (Marcus Tullius Cicero)
  - ۲) برادرش کوین تومس تولیوس سیزرون (Quintus Tullius Cicero)
  - ۳) تیتوس پمپونیوس آنیکوس - دوست سیزرون (Titus Pomponius Atticus)
- برای احترام از قاطی شدن اسم برادران سیزرون، در متن این مصاحبه از برادر ارشد با همان نام مشهور خانوادگی سیزرون و از برادر کوچکترش به اسم اول وی که کوین تومس باشد نام برده‌ایم.

و گمراه‌کننده است کشیده شویم.

سیرون: گوش کن، کوین تویس، از همان زمان کودکی به ما یاد دادند که عباراتی از قبیل: «اگر شخصی شخص دیگر را به‌داده‌گاه احضار کنده» و سایر مفرات نظیر آن را قانون بنامیم. ولی اکنون باید سبدا و منشأ این قوانین را کشف کنیم و ببینیم از کجا آمده‌اند. حقیقت مطلب این است که در نفس فرمائی که در این قانون یا در سایر امر و نهی‌ها ذکر شده قدرتی وجود دارد که می‌تواند مردم را به سوی اعمال صحیح سوق دهد و از ارتکاب خطا بازشان دارد. اما این قدرت نه تنها کهنسالتر از ملتها و دولت‌هاست بلکه همزمان با خدایی که نگهدارنده زمین و آسمان است به وجود آمده زیرا که وجود اندیشه الهی بی‌بودن عقل قابل تصور نیست و عقل انسانی ناچار است که قوه تمیز میان صحیح و خطا را داشته باشد. مثلاً در هیچ قانونی نوشته نشده بود که مردی به تنهایی روی پسی در مقابل نیروی جراردشمن بايستد و سپس دستور دهد که آن پل را پشت سرش خراب کنند. یا اینکه کسی که چنین کاری صورت گرفته و نی هیچ کسی آن فرمان بزرگ کوکوز را که عامل و مبتکر این عمل شگرف بود فقط به این دلیل که قانونی که معنوی چنین دستوری باشد وجود نداشته است تخطئه نکرده و به وی ابراد نگرفته است که چرا در لحظه نیاز از قانون ناتبسته شجاعت اطاعت کرد و به کاری چنین شریف و با شکوه دست زد. حتی به فرض اینکه در عهد سلطنت لوسینوس تارکینیوس<sup>۸</sup> قانونی نبسته برای تجاوز به عصمت دیگران وجود نداشت نبودن چنین قانونی دلیل بر این نمی‌شد که ما تجاوز سکستوس تارکینیوس<sup>۹</sup> را به عصمت لوکرشیا<sup>۱۰</sup> دختر تریسی بیینیوس<sup>۱۱</sup> مجاز بشماریم و از تخطئه آن عمل، به‌عنوان

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

۶. این جمله کوتاه اقتباسی است از قدیمترین قانونهای نبسته روم قدیم که آنها را قوانین الواح اذنی‌عشری (دوازده‌گانه) می‌نامند.

۷. اشاره به عمل تجاوز آمین هورینیوس کاکلی (Horatius Cocles) است که به اتفاق دو یار جنگاور از پل رودخانه‌ای در مقابل لشکر اتروسک دفاع کرد. بنگرید به مقاله ما کولی تحت عنوان «دخستهای روم باستان».

8. Lucius Tarquinius

9. Sextus Tarquinius

10. Lucretia

11. Tiberius

نتض یکک قانون ازلی، لب فرو بندیم. زیرا که عقل و حکمت خدا از همان بدو پیدایش جهان وجود داشته و ناشی از طبیعت کون و مکان بوده است و این همان حکمت ازسی است که مردمان را به کردن کارهای صحیح و اجتناب از اعمال خطا تشویق می‌کند. اما این عقل جاوید که همزمان با فکر یزدانی به وجود آمد برای اولین بار، پس از آنکه بر لوحی نوشته شد، صورت قانون به خود نگرفت، بلکه از همان لحظه آفرینش حکم قانون را پیدا کرد و از این روست که ما عقیده داریم که قانونهای صحیح و ازلی که برای امر و نهی به کار می‌روند ارتباطی به اینکه نبشته یا نانبشته باشند ندارند بلکه ناشی از عقل رب‌النوع کبیر، ژوپتر جهان‌پیرا، هستند.

کترین توس: با گفته تو، ای برادر عزیز، موافقم و قبول دارم که هر چیزی که معقول و صحیح باشد لیز یزدانی و ازسی است و آغاز و انجام آن ربطی به قانونهای نبشته ندارد. [rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

سیسرون: بنابراین درست همچنانکه قانون اعظم و ازلی عبارت از فکر یزدانی است، نیروی عقلانی بشر نیز هر آنگاه که به درجه کمال رسید برای خود منشأ و منبع قانون می‌شود (و می‌دانیم که این گونه عقلیهای کامل در مغزهای خردمند وجود دارد). اما اغلب آن سرسختها و دستورها که در اشکان و عبارات گوناگون (و بسه به اقتضای لحظه نیاز) برای هدایت ملتها تنظیم شده‌اند بیشتر روی نظر لطف قانونگذاران، قانون نامیده شده‌اند، نه اینکه حقیقتاً مستحق چنین عنوانی باشند، زیرا هر آن قانونی که واقعاً شایسته این نام باشد به حقیقت شایسته تعجید است، کما اینکه آن را با استدلالی که کم و بیش به دلیل پابین شبیه است می‌توان ثابت کرد. البته در این باره همگان متفقند که قانونها برای رستگاری و ایمنی شهروندان، برای نگرهبانی دولتها، و برای تأمین آرامش و خوشبختی انسانها، ابداع شده‌اند و آلتیایی که برای نخستین بار این گونه قوانین را به معرض اجرا گذاشتند قبلاً مردمان کشور خود را نافع کردند که قصد و خیانشان تنظیم رشته‌ای از مقررات و دستور-العملهاست که وقتی پذیرفته و اجرا شدند به همه شهروندان کشور اسکن خواهند داد که از حیاتی شریف و سعادت مند بهره‌ور گردند. و هنگامی که یکک عده از این دستورها و سرسختها، با شرایطی که ذکر



شده، آماده و به‌معرض اجرا گذاشته شدند بدیهی است که مردم آنها را «قوانین کشور» ناسیدند. پس اگر از این نظرگاه به مسئله مورد بحث نگاه کنیم آنآ درسی‌یابیم که آن کسانی که مقررات فاسد و غیرعادلانه برای ملت‌ها درست کردند، از آنجا که برخلاف قول و وعده سابق خود عمل کردند (زیرا به‌اتباع کشور گفته بودند که دستورهایی که متضمن خیر و صلاح آنان باشد برایشان خواهندنوشت) لذا برلوحته‌های آنها که تحت عنوان قانون به‌معرض اجرا گذاشته شد هر ناسی، جز نام قانون، می‌شود گذاشت. از این قرار آشکاراستی‌توان دید که در همین تعریفی که از کلمه «قانون» می‌شود اندیشه دیگری که عبارت از جست‌وجوی حقیقت و عدالت است به‌ترویج گنجانده شده. به عبارت دیگر، فقط نژده‌ای را می‌توان قانون ناسید که اصل توجیح دادن عدل و حقیقت بر ظلم و نادرستی در فحوای آن منظور شده باشد. با این مقدمه، ای کویین‌توس، من اکنون به رسم و آیین فلاسفه از تومی‌پرسم: اگر چیزی در این دنیا وجود داشته باشد که نبودنش در داخل تشکیلات دولت ما را مجبور سازد که آن تشکیلات را اصلاً به‌عنوان دولت نشانیم، آیا جز این است که چنین چیزی را باید عنصری خیر و مستحسن شمرد؟ کویین‌توس: نه تنها باید آن را چیزی خیر و مستحسن شمرد بلکه در ردیف بزرگترین مظاهر خیر و نیکی بایدش حساب کرد.

سیسرون: و اگر دولتی فاقد قانون باشد آیا جز این است که ما به آن دولت، به همین دلیل که بی‌قانون است، هرگز نباید عنوان دولت را اطلاق کنیم؟

rouzaneha.org

کویین‌توس: حرف تو تکذیب‌ناپذیر است.

سیسرون: پس در آن صورت، بر اساس عقیده‌ای که هم‌اکنون تصدیق شده، قانون باید یکی از بزرگترین مظاهر خیر و نیکی در جهان باشد. کویین‌توس: کاملاً با نظر تو موافقم.

سیسرون: در باره آن عده از قوانین سرگبار و طاعونی که دولت‌ها به‌معرض اجرا می‌گذارند، و شماره‌شان کم نیست، چه می‌گویی؟ استحقاق این‌گونه مقررات به داشتن نام قانون بیش از استحقاق مقررات و اصولی است که مشتی دزد و راهزن ممکن است در انجمن حرفه‌ای خود تصویب و سپس بنام «قانون» اجرا کنند! زیرا نیازی به ذکر دلیل

نیست که اگر فرضاً مشتکی جاهل بی تجربه که مهارتی در فن پزشکی ندارد برای معالجه بیماران خود به جای داروهای شناخته‌شده درمانه‌های زهرآگین تجویز کردند غیر ممکن است که انسان‌های فهیم‌ده تجویزات احمدقارنه آنها را «نسخه‌های پزشکی» بنامد. عین این مطلب در مورد ملت‌ها نیز صادق است و مقرراتی که اجرای آنها باعث انهدام مصالح جامعه می‌شود به‌عمر نحو و به‌هر شکلی که تنظیم نده باشند الحقی نمی‌توانند نام پر عظمت قانون را به خود تخصیص دهند، گرچه حتی ممکن است که برخی اقوام بی‌اطلاع این نوع مقررات مفسد و ویران‌کننده را به‌عنوان قانون برای تنظیم امور خود بپذیرند، بنابراین قانون صحیح چیزی نیست جز آن فرق عادلانه که خود قانونگذار میان چیزهای صحیح و ناصحیح، میان چیزهای عادلانه و غیرعادلانه، قائل می‌شود و نتیجه این تشخیص را که به قدیم‌ترین کیفیات عالم وجود، یعنی طبیعت، منطبق است و با معیارهای ازلی آن سازش دارد به‌صورت قانون در اختیار مردمان می‌گذارد. با تطبیق به این گونه معیارهای ازلی است که آن عده از قوانین بشری که عناصر شریر و پستخواه را مجازات و بی‌از سران شریف و درستکار تقدیر می‌کنند، تحریر و تنظیم شده‌اند.

کوین توس: منظور تراء ای سیسرون، کاسلا درک می‌کنم و شخصاً بر این عقیده‌ام که از این لحظه به‌بعد نباید هیچ نوشته‌ای را که منطبق با این شرایط نباشد به‌عنوان قانون بپذیریم یا اینکه اصلاً نام قانون بر آن بگذاریم.

rouzaneha.org

سیسرون: پس از این قرار تو دیگر بر این عقیده نیستی که قانونهای «تیت» یا «اپولیا» را حقیقتاً می‌شود قانون نامید؟

کوین توس: نه، پس از شنیدن دلایل تو دیگر فکر نمی‌کنم بتوان به این گونه قوانین، حتی به قوانین «اپولیا» نام قانون اطلاق کرد.<sup>۱۲</sup>

۱۲. همه آنها نمونه‌هایی هستند از قانونهای مختلف که در ادوار مختلف در روم باستان وجود داشته‌اند. منظور شرکت‌کنندگان در این مصاحبه البته این نیست که جمله این قوانین بد یا به‌اصول بوده‌اند. نقصی که به آنها نسبت داده می‌شود همان نقص کلی است که در تمام قوانین مثبت جهان وجود دارد به این معنی که این قوانین در ادوار خاصی از تاریخ بشریت تصویب و به‌معرض اجرا

سیسرون: حق باتست. مخصوصاً اگر بیاد بیاوریم که مجلس سنای کشور ما همه آنها را با جمله‌ای کوتاه، در ظرف لحظه‌ای کوتاه، لغو کرد و به دور انداخت. اما قانونهای خوب از آن نوع که هم اکنون برایتان شرح دادم نه انقض شدند هستند و نه الغاء پذیر.

rouzaneha.org

(ب)<sup>۱۳</sup> سیسرون اجازه دهید که درباره اصل و منشأ عدالت صحبت کنیم. بسیار خوب، دانستین سردم جهان براین عقیده‌اند (و بوده‌اند) که رسیدگی به این موضوع را باید از سظالعه «قانون» شروع کرد. و اگر تعریف کسانی را که می‌گویند «قانون عالیترین نظیر عقل است که در طبیعت انسانی سرشته شده است» بپذیریم در آن صورت چنین بنظر می‌رسد که عقیده‌ای که در این مورد ابراز شده صحیح است چونکه عقل بشر، در عالیترین سطح تکاملش، انسان را به کردن کارهای خوب و پرهیز کردن از کارهای بد، مأسور می‌سازد. این عقل هنگامی که در نغز انسانی تثبیت شد و به درجه کامل رسید همان «قانون» است. به این ترتیب این عده معتقدند که قانون چیزی جز فهم و فراست انسانی نیست که وظیفه طبیعی اش امر به کردن کارهای صحیح و نهی از ارتکاب اعمال خطاست. نیز، به عقیده ایشان، این خصیصه ممتاز که راه و چاه را به انسان نشان می‌دهد نام خود را در زبان یونانی از لغتی که به معنای «اعضای حق هر انسانی به اوست» اخذ کرده و در زبان ما (زبان روسی) نام خود را از لغت و اندیشه «انتخاب» گرفته است. زیرا همچنانکه در زبان یونانی اندیشه «انصاف» را به کلمه قانون منتسب کرده‌اند ما در زبان خود آن را به اندیشه «انتخاب» مربوط کرده‌ایم گرچه هر دو این اندیشه‌ها به حقیقت متعلق به حوزه قانون هستند. حال اگر این نامگذاری صحیح باشد، کما اینکه به عقیده من به طور کلی صحیح است، در آن صورت منشأ و آغاز عدالت را باید در حوزه قانون جستجو کرد زیرا که

→ گذشته شده‌اند که شاید نسبت به آن دوره‌ها خوب بوده‌اند ولی در دوره‌های دیگر کهنده و فرسوده شده و قوت و جاذبه خود را (به عنوان قانونهای مفید در فایز تطبیق با شرایط عصر) از دست داده‌اند.

۱۳. رساله قوانین سیسرون، کتاب اول، قسمت ششم، بند ۱۱۸ همین رساله، کتاب اول، قسمت هفتم، ۲۳.

قانون لیبرویی است طبیعی و مظهر تفکر انسان هوشیار است. به عبارت دیگر معیاری است که دادگری و بیدادگری هر دو با آن سنجیده می‌شوند. ولی از آنجا که سرتاسر بحث ما بایه کار بردن عقل و منطق از ناحیه توده مردم سروکار دارد گاهی این الزام پیش می‌آید که به شیوه عوام الناس سخن بزنیم و نام قانون را به آن چیزی که خواسته‌های ایشان را در قالب جملات مکتوب (مشعر بر اسر و نهی) در بر گرفته است اطلاق کنیم. زیرا مفهومی که عوام الناس از کلمه قانون استنباط می‌کنند همین است. اما برای اخذ تصمیم درباره اینکه عدالت چیست، بگذارید کار خود را با بررسی آن «قانون برین» که ریشه‌اش به زمانهایی بر می‌گردد که در آن نه «قانون نبشته» وجود داشت و نه دولتی تأسیس شده بود، آغاز کنیم.

کونین توس: به واقع این پیشنهاد تو ترجیح دادلی است چون با مشخصات مکالمه‌ای که آغاز کرده‌ایم سازگارتر است.

سیسرون: بسیار خوب، در این صورت آیا بهتر نیست که مبدأ عدالت را در همان سرچشمه اصلیش جستجو کنیم؟ زیرا هنگامی که عدالت کشف شد بلاشک معیاری به دستمان خواهد آمد که به کمک آن می‌شود تمام آن چیزهایی را که در جستجویش هستیم به‌سختک آزمایش زد.

آتیوکوس: به عقیده من راه صواب همین است و از همین طردقی که پیشنهاد می‌کنی باید وارد شد.

کونین توس: من نیز با عقیده آتیوکوس موافقم.

سیسرون: حال از آنجا که ما موظف به حفظ و حراست از منشوری<sup>۱۴</sup> هستیم که شیپرو در آن شش کتابی که راجع به این موضوع نوشته نشان داده است که بهترین منشورها برای دولت است، و تمام قوانینی که وضع می‌کنیم باید مناسب با این گونه دولت باشد، نیز از آنجا که موظفیم اصول اخلاقی نیک را به‌پیکر جامعه حلول دهیم و هر نوع وظیفه اجتماعی را صرفاً به‌صورت «دستور نبشته» برای اتباع کشور تجویز نکنیم، با توجه به تمام این نکات من ریشه عدالت را در خود طبیعت جستجو خواهیم کرد که تمام گفتگوهای ما در این زمینه تحت هدایت

۱۴. در تمام قسمتهای این ترجمه لغت «منشور» به‌جای قانون اساسی دولت (به مفهوم این کلمه در زمان سیسرون) به کار برده شده است.

آن باید انجام گیرد.

آتیکیوس: کاملاً صحیح است و با داشتن چنین راهنمایی مجال است که جوینده گمراه شود.

سیسرون: پس تو ای پمپونیوس (آتیکیوس) اجازه می‌دهی نظرت را این طور تعبیر کنم (چون از نظر کوین توس در این باره آگاهم) که آن نیرویی که حاکم بر طبیعت است عبارت از قدرت خدایان جاوید یا عقل، مرشد، نیرو، فکر، اراده، یا هر نوع خصیصه دیگر این خدایان است؟ زیرا اگر تو با این استنباطی که پیشاپیش از نظرت می‌کنم موافق نباشی در آن صورت بنچار باید فرضی را که مسلم گرفته‌ام قبلاً اثبات کنم و سپس وارد اصل موضوع گردم.

آتیکیوس: اگر در این باره اصرار داری به‌طور حتم می‌توانی نظر مرا به همان نحو که استنباط کرده‌ای تعبیر کنی زیرا در پناه نغمه پرنندگان و زمزمه جویداران از این ترس و دغدغه آسوده‌ام که سبباً از بین همدرمان ما کسمانی در گوشه و کنار باشند و حرفیایی را که می‌زنیم بشنوند.

سیسرون: مع الوصف باید مواظب بود و دقت کرد زیرا رسم و شیوه آنان بر این است که گاهگاهی فوق‌العاده خشمگین می‌شوند و این شیوه معمولی سردان پارساست. و اگر بر سر خشم آمدند و شنیدند که تو در دیباچه آن کتاب بسیار عالی‌ات نوشته‌ای که: «خداوند به هیچ چیزی، اعم از اینکه مربوط به خودش باشد یا به دیگران، اعتنا ندارد و خود را برای این کارها به زحمت نمی‌اندازد» مطمئن باش این کلام ترا که در نظر آنان خیانت است تحمل نخواهند کرد.

آتیکیوس: پس منی بر ما بگذار و به گفتار خود ادامه بده زیرا بی‌نهایت مشتاقم ببینم این اعترافی که کرده‌ام چه نتیجه‌ای خواهد داشت.

سیسرون: بسیار خوب، ولی بدان که من استدلال خود را در این زمینه طولانی نخواهم کرد. اعتراف تو ای یار عزیز، من را به این نتیجه سوق می‌دهد که خداوند متعال به این جاننداری که ما انسانس می‌نامیم و از سواهب دوراندیشی و تیزهوشی برخوردار است، به این آفریده بخرنچ، گوشه‌ا، و صاحب حافظه که وجودش از عقل و احتیاط آکنده است، مقامی ممتاز و برجسته میان سایر آفریدگان خود عطا کرده است زیرا که بین انواع مختلف این آفریدگان، انسان تنها مخلوقی است که از عقل

و اندیشه سیمی برده، در حالی که بقیه مخلوقات جهان از این دو امتیاز محروم مانده‌اند. اما اکنون از تو سؤال می‌کنم: آیا موهبتی شریفتر و بزدانیترا از عقل، نه تنها در وجود انسان بلکه در سراسر زمین و آسمان وجود دارد؟ و آیا حقیقت جز این است که ما همین عقل انسانی را سوئمی که به سرحد رشد و تکامل رسیده است «خرده» و «حکمت» می‌نامیم؟ بنابراین از آنجا که چیزی بهتر و شریفتر از عقل وجود ندارد، نیز از آنجا که این موهبت بزرگ را خداوند و انسان هر دو دارا هستند، پس می‌شود گفت که دارای مشترک انسان و بزدان همان عقل و تفکر است. اما کسانی که در داشتن عقل مشترک نیز باید در داشتن عقل ملیم<sup>۱۵</sup> مشترک باشند و چون می‌دانیم که عقل سلیم چیزی جز قانون نیست به ناچار باید این عقیده را بپذیریم که قانون نیز مابینک مشترک انسانها و خدايان است. از آن گذشته، کسانی که در قانون باهم اشتراک دارند در عدالت نیز باید مهیم باشند و تمام آنهايي که از این دو موهبت بزرگ بهره‌مندند باید به شکل اعضای یک جامعه مشترک المنافع ملحوظ شوند. به واقع اگر اینان از قدرتها و ستمانی واحد اطاعت ورزند، وضعی که برایشان تشریح می‌کنیم در میزانی بزرگتر صدق خواهد کرد. ولی حقیقت امر این است که سردمانی که از آنها نام بردیم همگی از یک آیین آسمانی اطاعت می‌ورزند که بظهور عقل بزدان و قدرت جهان گستر وی است. از این لحاظ ما باید آفاق و کون و مکان را به صورت قلمروی مشترک که خدايان و انسانها هر دو عضو آن هستند، تلقی نماییم.

(ج) ۱۶ سیسرون: نکاتی که تاکنون به اختصار درباره آنها سخن رانده‌ایم به‌طور حتم سهند ولی از مجموع بحثها و مکالمات فلاسفه هیچ نتیجه‌ای گرانیهاتر از تشخیص این حقیقت عاید نمی‌شود که ما همگی برای بهره‌مند شدن از عدالت با به دنیا گذاشته‌ایم و حتی که در این باره داریم به هیچ وجه مبنی بر عقاید سردمان نیست بلکه ناشی از عطیه‌ای است که طبیعت به انسان بخشیده. صحت این ادعا آناً آشکار خواهد شد اگر بتوانیم تصویر واضحی از همبستگی و یگانگی انسان با دیگر هم‌نوعانش

15. right reason [rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

۱۶. رساله قوانین، کتاب اول، فصل دهم، بند ۲۸. همین رساله، کتاب اول، فصل سیزدهم، بند ۳۵.

سیرون ۳۱۹ rouzaneha.org

در عالم خیال مجسم سازیم. زیرا هیچ شیئی تا این اندازه، و با این دقت، همانند شیئی دیگر با نقطه متقابل آن شیء نیست که ما انسانها شنبیه و مانند همدیگر هستیم. نی، اگر عادات بد و عقاید باطل مغزهای ضعیف را نمی‌فشردند و این گونه مغزها را به هر سو که دلخواهشان بود سوق نمی‌دادند، مطمئن باش که تمام انسانها همان اندازه به هم شباهت می‌داشتند که در حال حاضر نظیر آن شباهت را هر انسانی فقط نسبت به نفس خویشتن دارد. و از این قرار، به هر نحوی که ما انسان را تعریف بکنیم، شمول آن تمام انسانها را در بر خواهد گرفت، و این خود دلیل کافی است بر اینکه هیچ‌گونه اختلاف نوعی میان دو آفریده انسانی وجود ندارد زیرا اگر قضیه جز این می‌بود آن وقت دیگر امکان نداشت که تعریف واحدی قادر به دربر گرفتن همه‌سردسان گردد. و به حقیقت عقل انسانی که تنها مزیتی است که پانگه انسان را برتر از آن جانوران قرار می‌دهد و او را قادر می‌سازد که نیک و از بد تمیز دهد، مطلبی را نفی یا اثبات کند، درباره مسائل زندگی بحث و آنها را حل کند، از بحثها و مکالمات خود نتیجه بگیرد— این عقل، این سوهیتی که سرچشمه تمام این مزایاست، مسلماً در همه ما مشترک است و گر چه ظرفیت آن، با توجه بدسیران چیزهایی که افراد مختلف یاد می‌گیرند، مختلف است ولی در اساس مطلب، یعنی استعداد عقلی بشر برای یاد گرفتن، هیچ‌گونه فرقی میان انسانها موجود نیست. زیرا محسوسات جهان‌جملگی با حواس پنجگانه درک می‌شوند و چیزهایی که حواس را تحریک می‌کنند نحوه تحریکشان در همه افراد بشر یکسان است. آثار بدوی هوش که در اذهان ما حکم شده (وسابقاً به آن اشاره کرده‌ام) در تمام مغزهای انسانی یکسان حکم شده. در عین حال قوه ناطقه انسانی که منسرخ حرکت مغز است و آن را برای دنیای خارج تفسیر می‌کند گرچه در انتخاب کلماتی که برای این تفسیر به کار می‌برد پابند وحدت‌لفظی نیست به این معنی که تأثرات مغز را در قالب الفاظ مختلف منعکس می‌سازد وئی مابعدیت آن تأثرات و نحوه احساساتی که به کمک نیروی ناطقه منعکس می‌گردد، همیشه یکسان است. به حقیقت میان هیچ‌کدام از نژادهای انسانی آفریده‌ای وجود ندارد که با داشتن رهنمایی خوب نتواند به کسب فضیلت نایل گردد.

از این همه سوار که بگذریم تشابه نژاد بشر در آن تمایلات شیطانی که انسانها دارند و نیز در محسنات و خصایل نیک آنها منعکس است، زیرا که عیش و خوشگذرانی نیز برای همگان جالب است و با اینکه انسان را به سوی اعمال بد می‌کشاند به هر حال نوعی شباهت صوری به آن چیزی دارد که به طبع خوب است. خوشگذرانی و عیش و نوش به علت آن عوارض مطبوع که دارند همگان را محفوظ می‌سازند و از همین روست که سرده، در نتیجه یک اشتباه فکری، آنها را به صورت تفریحات سالم و روح پرور در آغوش می‌کشند. نیز آن ترسی که ما همگان از سرگ داریم و تا آخرین حد امکان از آن پرهیز می‌کنیم (زیرا دو عالم وهم چنین می‌گذاریم که طبیعت انسانی در نتیجه تراض سرگ نابود و منقصل می‌گردد) و آن علاقه‌ای که به زندگی داریم و دامن حیات را دو دستی می‌چسبیم (زیرا بر این عقیده‌ایم که این زندگی ما را در همان حوزه‌ای که در آن به دنیا آمده‌ایم نگاه می‌دارد) و درد و ناخوشی را به صورت یکی از بدترین زینها تلقی می‌کنیم (نه فقط از این لحاظ که بیرحمانه بر روح و پیکر ما می‌تازد بلکه نیز از این جهت که به نظر می‌رسد هدف نهایی‌اش ستمد کردن طبیعت انسانی باشد) همه این احساسات از نوعی اشتباه یا سوءتعبیر از آن گونه که شرح دادم ناشی می‌شوند. نیز به همین قیاس، آن تشابه ظاهری (و نه بی‌اساس) که میان ارزش اخلاقی و شهرت دلیوی وجود دارد در عمل باعث می‌شود که ما مردانی را که مورد تجلیل و احترام همگان هستند افرادی سعادت‌مند انگاریم ولی دیگران را که روح و شخصیتی بزرگوار دارند و فقط به کسب شهرت نایل نشده‌اند عناصری سفلوگ و بدبخت بشماریم. بصیبتیها، خوشحالیها، خواسته‌ها، آرزوها، ترسها، بدون هر گونه فرق و استثنائی به افکار همه انسانها مسلطند و حتی اگر انسانهای مختلف صاحب عقاید مختلف باشند از این موضوع نمی‌توان چنین نتیجه گرفت که فرضاً آن انگیزه خرافی که بر اعمال بعضی نژادها حاکم است و آنها را وادار به پرستیدن سنگ و گریه به جای خدا می‌کند با آن انگیزه‌ای که نژادهای دیگر را با خرافاتی دیگر سرگرم می‌سازد، اساساً فرق دارد. اما کدام ملت است که افراد آن ادب، محبت، حقشناسی، و تذکر خدستهای گذشته را دوست نداشته باشند، یا کدام قوم است که اعضای آن از اشخاص



متکبر، شرور، بیرحم، ناسپاس، متنفر نباشند و آنها را تحقیر نکنند؟ در پرتو این حقایق که جعلی نشان می‌دهند که اقوام و نژادهای مختلف انسانی در کنه وجود یکی هستند و به هم بستگی و پیوستگی دارند سرانجام این نتیجه به دست می‌آید که آن چیزی که انسان را بهتر و مهذب‌تر می‌سازد همان دانش اصول زندگی صحیح است. حال اگر شما با این مطالبی که شرح دادم موافق باشید باقی مطلب را ادامه خواهیم داد. اما اگر مطلب یا نکته‌ای مانده که هنوز برایتان روشن نشده با کمال میل حاضریم که اول به ایراداتتان پاسخ دهم و سپس دنباله مطلب را بگیریم.

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

آنتیکوس: اگر مجاز به اظهار نظر از جانب دوستان باشیم بنام خود و آنان به تو اطمینان می‌دهم که تا این نقطه که گفتارت رسیده است هیچ‌گونه ایراد یا پرسش اضافی نداریم.

سیسرون: حال نکته بعدی این است که طبیعت ما را چندان آفریده است که باید مفهوم عدالت را میان خود تقسیم کنیم و سود آن را نصیب همگان سازیم. در سر تا سر بحثی که اکنون آغاز می‌کنم شما باید منظور مرا از کلمه «طبیعت» درست استنباط کنید؛ وقتی می‌گویم طبیعت، منظورم آن دسته از صفات و خصیصه‌هاست که به دست طبیعت در نهاد انسان کاشته شده است. اما از آن طرف، فسادی که از کسب عادات بد ناشی می‌شود چنان شدید و کلان است که آن شراره‌هایی که طبیعت در نهاد ما بر افروخته است (اگر در استعمال چنین تعبیری برای وصف محسنات انسانی مجاز باشیم) همه‌شان در نتیجه تأثیر این فساد خاموش می‌شوند و از خاکسترشان عیبی که نقطه مقابل آن محسنات است نمود می‌کند و جای فضایل از بین رفته را می‌گیرد. اما اگر قضاوت‌های مردم با روح طبیعت سازگار باشد و به گفته شاعر: «هیچ موضوعی را که مربوط به خیر بشریت است نسبت به خود بیگانه نشمارد» آن وقت عدالت از جانب همگان به طور مساوی رعایت می‌گردد. زیرا تمام آن آفریدگانی که موهبت عقل را از طبیعت دریافت کرده‌اند نیز سنتز به دریافت عقل سلیم شده‌اند و اگر عقل سلیم را دریافت کرده باشند قانون نیز به دستشان رسیده است چونکه قانون به حقیقت چیزی جز اطلاق عقل سلیم بر حوزه امر و نهی نیست. اما کسانی که قانون به آنها ارزانی شده است عدالت

را نیز بالطبع دریافت کرده‌اند و دلیل این الزام بیشتر بیان شده است. حال اگر به‌وضع آفریدگان در پرتو این استدلال بنگریم می‌بینیم که تمام آنها بناچار باید سهمی از عدالت برده باشند زیرا عدالت از عقل ناشی می‌شود و عقل به‌تمام انسانها ارزانی شده است. بنابراین سقراط حق داشت که غالباً به آن کسی که برای نخستین بار عدالت را از سودمندی مجزأ کرد لعن و نفرین می‌فرستاد زیرا عقیده‌اش این بود که همین امر منشا تمام شرارتها و مفاسد بعدی در جینت گردید و گر نه چه‌دنبلی می‌توانست آن کلمات مشهور درباره دوستی را از زبان فیثاغورس به گوش جهانیان برساند؟... از اینجا آشکار است که هر گاه مردی خردمند انسانی دیگر را که از عین این فضیلت بهره‌مند است از لطف و محبتی که میان انسانها رواج و منبع دارد برخوردار کرد عمل وی به نتیجه‌ای که شاید برای بعضیها باور نکردنی باشد - ولی بالاخره نتیجه اجتناب‌ناپذیر همین لطف و محبت است... منتهی خواهد شد به این معنی که آن شخص محب، دیگر هیچ گونه فرقی میان خود و انسانی دیگر که مورد محبتش قرار گرفته فائل نمی‌شود و خود را به قدر سر سوزنی بیشتر از وی دوست ندارد. زیرا اگر به حقیقت بنگریم میان موجوداتی که از هر حیث مساوی هستند چه اختلافی ممکن است وجود داشته باشد؟ اما اگر کوچکترین فرقی در دوستی قائل شویم نام زبانی دوستی از همان لحظه که این فرق گذاشته شد نابود می‌گردد زیرا سرشت و خمیره دوستی چنان است که به محض اینکه یکی از طرفین خود را برای داشتن چیزی مرجح شمرد و مصلحت خویش را بالاتر از مصلحت رفیق انگاشت، بنای دوستی آناً فرو می‌ریزد و به هستی خود پایان می‌بخشد.

rouzaneha.org

حال تمام این حرفها که تاکنون زده‌ام به‌واقع دلباچه‌ای است برای ذکر دلبانه سطنب که هنوز گفته نشده و باید بیان گردد. و قصد من از ذکر باقی سطنب این است که شما را با این حقیقت حساس که عدالت در نفس و طبیعت انسانی نهفته است آشنا سازم. پس از اینکه چند کلمه دیگر در این باره گفته شد دامنه بحث را به‌حوزه قانون مدنی خواهیم گشاید و این موضوعی است که منشا و محرک تمام این بحثی است که آغاز کرده‌ایم.

کوین توس: مطمئن باش که هیچ‌گونه احتیاجی به اطاعت کلام در این باره نداری چونکه خود من مسلماً متقاعد شده‌ام، و آنتیکوس هم پس از شنیدن مطالبی که تاکنون بیان کرده‌ای ظاهراً متقاعد شده است که طبیعت بنشأ و سرچشمه عدالت است.

آنتیکوس: در قبال دلایلی به این محکمی جز اینکه متقاعد شوم چاره‌ای نداشتیم. برادرت قبلاً به هر دوی ما نشان داد که موجودات انسانی با موهبتی که می‌شود آن را عطیه خدایان نامید مجهز شده‌اند. سپس ثابت کرد که در آفاق و اکناف تنها یک اصل وجود دارد که افراد بشر با قبول و اجرای آن می‌توانند در کنار هم با صلح و صفا بسر برند و این اصل برای همگان یکی است و در اختیار و تمسک همگان است. بالاخره ما را متوجه ساخت که تمام مردمان با یک حس بحبت و حسن‌نیت طبیعی (افزون بر آن مشارکتی که در اجرای عدالت دارند) به هم مربوط و پیوسته‌اند. اکنون که صحت این نتایج را قبول کرده‌ایم، و فکر می‌کنم که در قبول آنها کاملاً محق بوده‌ایم، دیگر چگونه می‌توان قانون و عدالت را از طبیعت جدا پنداشت؟

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

(د) ...<sup>۱۷</sup> قانون حقیقی عبارت از دستوری است که عقل سلیم آن را در توافقی و هماهنگی کامل با طبیعت انشاء می‌کند. چنین قانونی به تمام کاینات در هر نقطه جهان، شمول دارد. مضمونش عوض نشدنی و دوران اعتبارش ابدی است. مناد آبراهه‌اش مردم را به انجام وظیفه و اداری می‌کند و مناد نبوی کلنده‌اش آنها را از ارتکاب خطا باز می‌دارد. فحوائی قانون سوتعی که به انسانهای نیک مرتبت اطلاق شود هرگز بی‌نتیجه نمی‌ماند، اما در طبایع شرور و فاسد کوچکترین اثری نمی‌بخشد. کوشش انسانها برای دگرگون کردن چنین قانونی عین معصیت و الغاء کامل آن محال است. رئی مجلس سنای<sup>۱۸</sup> یا افکار عام هیچ‌کدام نمی‌توانند ما را از الزامات چنین قانونی معاف سازند و اگر احیاناً نیازی به تعبیر یا تفسیر آن پیدا شد هیچ لازم نیست که دنبال منسری خارج

۱۷. جمهوری سیرون، کتاب سوم، فصل ۲۲، بند ۳۳.

۱۸. اشاره به مجلس سنای روم باستان. م.

از حوزه وجود خود بگردیم. عقایدی از این گونه که قوانین روم و آتن با هم فرق دارند یا اینکه قوانین آتی غیر از قوانین معاصر خواهند بود همگی از سرحد صواب دورند زیرا در سرتاسر جهان فقط یک قانون ثابت و ازلی (که هرگز از اعتبار نمی‌افتد) وجود دارد که احکام آن برای تمام سنتها، در تمام اعصار و اژنه، یکی است. نیز برای تمام انسانها و موجوداتی که در کون و مکان زیست می‌کنند حکمران و سروری واحد که عبارت از خدای ازل و ابد است وجود دارد که پایگاهش از آن مکان رفیعتر و اندیشه‌اش از فکر کاینات برتر است و هموست که انشاء کننده، پشتیبان، و مجری همین قانون ازلی است.

آفریدگن ناسطیع به واقع از نفس خود فرار می‌کنند و طبیعت انسانی خویش را می‌کنند. این گونه اشخاص به همین دلیل که از نفس خود گریزانند به بدترین جزاها دچار خواهند شد و حتی به فرض اینکه بتوانند از چنگ آن مصیبتی که اصطلاحاً «کیفر» نامیده می‌شود رهایی یابند، باز از جزا و مصیبتی که در نفسشان به انتظارشان نشسته در این نخواستند بود.

rouzaneha.org

مفهوم جدیدی که از مجموع عبارات نقل شده در این فصل (از بند الف تا بند ج) مستفاد می‌شود همان نظریه قانون طبیعی<sup>۱۹</sup> یا قانون طبیعت<sup>۲۰</sup> است. معنای این نظریه به طور خلاصه این است که فقط یک قانون واحد، یا مبسوطی واحد از این گونه قوانین، وجود دارد که بر سرتاسر کون و مکان حکمفرماست و تمام چیزهای طبیعی مالا ناچارند که با آن قوانین تطبیق و از آنها اطاعت کنند. اشیاء و عناصر بیجان، به حکم ضرورت طبیعی، ناچار به اطاعت از این گونه قوانین هستند. حیوانات، به حکم غرایزی که در وجودشان نهفته است، تورا کورانه از قوانین طبیعت اطاعت می‌کنند. ولی انسان فقط به حکم و فتوای عقل سطیع قوانین طبیعت است. به عبارت دیگر، آن عاملی که می‌تواند این قوانین را برای انسان کشف کند و رفتار و روشی وی را با سناد آنها تطبیق دهد، نیروی عقل انسانی است. به این ترتیب آشکارا می‌توان دید که این قانون، یعنی قانون مورد نظر سیرون چیزی غیر از قانون طبیعی است که ما با مفهوم آن در قاموس علم جدید آشنا هستیم. قانون طبیعت، به مفهوم اخیر، بر سرتاسر عالم وجود حکمفرماست و ذیروح

19. Natural Law

20. Law of Nature

و بیروح هر دو به یکسان از اوامر آن اطاعت می‌ورزند. مثال بارز این نوع قانون، قانون جاذبه زمین است که انسان و حیوان و سنگ و گیاه همگی تحت تأثیر آن قرار دارند و همه‌شان، اگر از مکان مرتفعی پرت شوند، رو به پایین سقوط می‌کنند. اما فرق عمده‌ای که میان قوانین طبیعی سیسرون و قانونهای طبیعت (به مفهوم معاصر آنها) وجود دارد همین است که قوانین اخیر، گوچه با عقل و منطق بشر کشف شدنی هستند، به هر حال قوانینی نیستند که انسان فقط به‌فتوای عقل و منطق مجبور به اطاعت کردن از آنها باشد. مثلاً از قانون جاذبه زمین نمی‌شود انتظار داشت که اثر طبیعی خود را که ساقط کردن اجرام و موجودات بی‌انگه است موثقاً سوقف سازد تا سن و شما قبالاً با عقل خود مشورت کنیم و ببینیم آیا قانون جاذبه صحیح است یا نه، و سپس موقعی که عقلمان به صحت آن گواهی داد به نیروی جاذبه زمین اجازه دهیم که کار خود را دوباره شروع کند و اثرات خود را بر اندامها و حرکات جسمانی ما وارد سازد. نیز این قانون از آن قانونها نیست که وقتی کشف شد سن و شما بتوانیم اثرانش را ندیده بگیریم و از تسلیم شدن به نیروی سکتوم آن سرپیچی کنیم چونکه قانون جاذبه به حکم ضرورتی طبیعی، و نه به فتوای عقل، بر اجسام ما تحمیل شده است و همکاری یا کار شکنی عقل در ساعیت و طرز عمل آن کوچکترین تأثیری نمی‌بخشد. [rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

از این قرار، قانون طبیعت به شکلی که سیسرون آن را تعریف می‌کند وضعی کاملاً متفاوت دارد به این معنی که موجودات ذمتمتل هیچ مجبور نیستند خود بخود از آن اطاعت ورزند. قانون طبیعی سیسرون فقط تا حدودی که موجودات انسانی به کمک عقل خود آن را درک و منهوشی را از روی اراده بر اعماق و حرکات خود تحمیل کنند می‌تواند در رفتار و روش انسانها سؤثر باشد و آنها را تابع نظم و ترتیب سازد. به این دلیل، اگر ما به جای «قانون طبیعی» از «قانون الهی» صحبت کنیم، به مفهومی که سیسرون از آن در نظر داشته نزدیکتر خواهیم بود و از قضا این همان اصطلاحی است که خود سیسرون آن را در موقعیتی مترادف با اصطلاح «قانون طبیعی» به کار می‌برد زیرا در قسمتی از آثارش که عیناً نقل شد آشکارا می‌گوید که: «قانون عبارت از اندیشه ازلی و نهایی خداست» یا: «قانون صحیح و ابدی که به صورت اسر و نهی در دنیا جاری است عقل سالم ژوپیتتر، رب‌النوع برین، است.» چنانکه می‌بینیم هیچ انسانی همچود به اطاعت کردن از این گونه قوانین نیست ولی هر انسانی که عقل سالم داشته باشد به عقیده سیسرون می‌خواند و باید که از آنها اطاعت ورزد.

حال باید توجه داشت که تقریباً هر دولتی در دنیا از شهروندان خود انتظار دارد که از قوانینی که آن دولت تصویب کرده است اطاعت و رزند ولی با تشریحی که سیسرون از قانون طبیعت کرد این نتیجه بسیار مهم و فوق‌العاده به دست می‌آید که اطاعت شهروند از قوانین کشورش منطقی نیست بلکه مشروط است، به این معنی که اگر این قوانین با قوانین طبیعت سازگار نباشند وی هیچ‌گونه تعهدی به اطاعت کردن از آنها ندارد. البته ممکن است نیروی مقتدر و زبردست او را مجبور به اطاعت از قوانینی کند که با قوانین طبیعت سازگار نیستند ولی چیزی که هست شهروند مطیع این کار را از روی اجبار می‌کند، و گونه هیچ نوع مسئولیت اخلاقی به مفهوم اینکه آزادانه از آن قوانین اطاعت ورزد، ندارد. در چنین وضعی، قوانینی که او مجبور به اطاعت کردن از آنهاست «همان اندازه استحقاق داشتن نام قانون را دارند که مقررات و اصولی که یک مشت دزد و راهزن ممکن است در مجمع حرفه‌ای خود تصویب کنند و به‌عرض اجرا بگذارند.» (سیسرون) اما هر آن‌گاه که این قوانین یا قوانین طبیعت سازگار بودند شهروند موظف است و باید که از آنها اطاعت کند و این اطاعت معنول سازگار بودن آن قوانین با قانونهای طبیعت است و ارتباطی به این موضوع که فرضاً سازنده آن قوانین دولت است، ندارد.

نباید فراموش کرد که افلاطون در یکی از شگرفترین و شهروندترین اندیشه‌های خود که قبل از وی به‌خاطر کسی نرسیده بود نوعی آزادی ویژه (شبهه به همین آزادی که سیسرون برای تمام شهروندان قائل شده) برای قیسوقان خواستار شده است. او ادعا کرده که فلاسفه باید حق قضاوت درباره قوانین دولت و تشخیص قانونهای بد از قانونهای خوب را داشته باشند.<sup>۲۱</sup> اما اندیشه افلاطون در این باره مبنی بر این فرض قبلی بود که در داخل تشکیلات هر دولت شماره افرادی که طبیعت آنها را برای نیل به پایگاه معرفت فلسفی مستعد آفریده است همیشه محدود است و شاید از یکی دو تن تجاوز نکند و در بعضی دولت‌ها شاید اصلاً وجود نداشته باشد. ولی سیسرون، به‌عکس افلاطون، چنین فکر می‌کند که هر انسانی به‌طبع دارای این استعداد است که قانونهای طبیعت را از قانونهای مغایر با طبیعت تشخیص دهد.

از این قرار در اندیشه سیاسی سیسرون نظریه «قانون طبیعت» با نظریه دیگری که شاید میزان اهمیتش از آن بیشتر باشد توأم شده و این نظریه اخیر

۲۱. بشکرید به قسمتهای پیشین این کتاب.

عبارت از نظریه «سماوات طبیعی افراد بشر» است. سیرون می‌گوید: «شبهات هیچ شیئی به شیء دیگر قایل ستایسه با آن شایعتی نیست که انسانها به یکدیگر دارند... از این جهت، به هر نحوی که ما انسان را تعریف کنیم تعریفی واحد و یکسان که به همه انسانها اطلاق شدنی است وجود دارد و این خود دلیل کافی است بر اینکه هیچ‌گونه اختلاف نوعی میان یک انسان و انسانی دیگر وجود ندارد. چون اگر چنین اختلافی وجود می‌داشت دیگر نمی‌شد تمام انسانها را در حوزه تعریفی واحد گنجاند. به‌واقع نیروی تفکر و قوه قضاوت عقلانی که تنها نیرویی است که انسان را در سطحی بالاتر از آن حیوانات قرار می‌دهد... مسلماً در همه‌جا مشترک است و گرچه میزان آن به مفهوم چیزهایی که انسان با آن می‌گیرد متفاوت است ولی از حیث ظرفیتی که تمام انسانها برای یاد گرفتن دارند یکسان و نامتغیر است.»

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

یکی از نتایج نظریه «قانون طبیعت» را می‌شود در اینجا تذکر داد. در یک جامعه سیاسی مردم به علت تبعیت از قانونی مشترک به یک عده همقطاران مدنی تبدیل می‌شوند. من باب مثال، کلیه شهروندان رومی به علت اینکه از قانونی واحد اطاعت می‌کنند به صورت یارانی مدنی که اتباع مشترک دولتی واحد هستند درمی‌آیند. اما این تساوی پایگاه، ناشی از پیوند نژادی آنان یا سوتیت جغرافیایی کشورشان نیست، بلکه معنول عضویشان در جامعه‌ای است که از قوانین رومی اطاعت می‌ورزد. نیز به همین سان آن رشته‌ای که شهروندان آن را به هم پیوند می‌دهد عبارت از قانونهای آن است که این شهروندان از روی میل به آنها تسلیم هستند. عین این استدلال برای دولت‌های دیگر نیز صادق است.

پس اگر قبول کنیم که قانونی که قابل اطلاق به هر گونه موجود انسانی است وجود دارد نتیجه این می‌شود که تمام موجودات انسانی به علت همین اشتراک در قانون، اعضای مشترک و مساوی الحقوق جامعه‌ای هستند که اولاً در پیشرفت خود با بشریت همگام است و ثانیاً در سطحی مافوق آن اختلافات صوری قرار دارند که دولت‌های ویژه جهان را از هم متمایز می‌سازد. سیرون می‌گوید: «آنهايي که در قانون سهیم هستند در عدالت نیز باید سهیم باشند و آنهايي که از این چیزها به یکسان بهره می‌برند باید به شکل اعضای جامعه‌ای مشترک منافع نگریسته شوند. حال اگر این شهروندان جملگی بر حسب تصادف مطیع مقامات و قدرتی‌های واحدی باشند در آن صورت گمنام ما در حوزه‌ای وسیعتر صحت می‌یابد ولی حقیقت این است که همه آنها از این سیستم ملکوتی که ناشی از عقل

و اندیشه بزدان برین است اطاعت می‌ورزند و به همین دلیل است که ما باید عالم وجود را به شکل قلمروی واحد و مشترک‌المنافع که خدایان و انسانها عضو آن هستند درک کنیم.»

افراد بشر به هر نحوی که از حیث نژاد یا سقویت جغرافیایی دولت‌های متبوعشان از هم جدا و مشخص باشند باز به حکم طبیعت اعضای یک دولت بزرگ و مشترک جهانی هستند که علاوه بر خدایان تمام انسانها را نیز در بر می‌گیرد.

rouzaneha.org

حال دقت کنید که این نظریه سیسرون تا چه اندازه و با چه مفهوم عمیق، با آن اندیشه ارسطو که می‌گوید «انسان به حکم طبیعت عضو دولت خدق شده است» فرق دارد. در تئوری ارسطو انسان (به عنوان عضو دولت) فقط با عددهمردودی که مثل خودش اعضای همان دولت هستند محصور و آشناست و نسبت به باقی بشریت غریب و بیگانه. اما سیسرون جزو دیگر فکر می‌کند، البته عضویت انسان در جامعه‌ای بزرگتر (به مفهومی که سیسرون در نظر دارد) به هیچ وجه مانع از این نیست که وی، در عین حال، عضویت دولت خاصی را هم داشته باشد. به عکس، خود این موضوع که انسان مسکن است به دولتی متعلق باشد کاملاً با قانون طبیعت سازگار است («فکر تشخیص می‌دهد که انسان برای این به وجود آمده است که در حیات و سرزومت یک دولت زمینی مهیبه گردد.» — سیسرون). از نظر سیسرون انسان سوظف است که در صورت لزوم (مثل کاتولز<sup>۲۲</sup>) جان خود را در راه حفظ دولتش فدا کند. اما تعهدی که وی نسبت به دولت متبوع خود (که می‌شود آن را «جامعه مسدود» نامید) دارد فقط از عضویت وی در جامعه‌ای بزرگتر (که با آن را «جامعه مفتوح» می‌نامیم) مشتق می‌شود<sup>۲۳</sup>. شهروند تابع ناچار است هر آنچه را که دولت از او می‌خواهد انجام دهد ولی محرک او به انجام این عمل تنها ترضیه میل و توقع دولت نیست بلکه بیشتر از این لحاظ خواسته دولت را انجام می‌دهد که می‌بیند قانون طبیعت خواهان اجرای همان خواسته است.

خواننده مسکن است از این همه روح تجدد و طراوت فکری که در اندیشه‌ها و لسان سیاسی سیسرون هست (و عبارات نقل شده در این کتاب آن را به خوبی

22. Coelea

۲۳. من این اصطلاحات دقیق و عمیق را از کتاب عنری برگمن تحت عنوان دومنبع

اخلاق و مذهب (1932) *The Two Sources of Morality and Religion*

اقتباس کرده‌ام.



می‌رساند) دچار شکفتنی گردد. مقصود من البته این نیست که فرضاً هر آنچه سیسرون در روزگار خود دربارهٔ قانون و عدالت گفته کلاً یا عقاید سیاسی قرن بیستم در این باره منطبق است. اما لحن اختصاصی افکار وی کاملاً به گوشمان آشناست به این معنی که وقتی اندیشه‌های سیاسی سیسرون را بررسی می‌کنیم دیگر احتیاج نداریم به اینکه دائماً مواظب اختلافات دقیق معنی (در بطن اصطلاحات مشابه) باشیم در حالی که در بررسی افکار سیاسی افلاطون و ارسطو دائماً با این مشکل روبرو بودیم.

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

این آشنایی معلول دو نظریهٔ نوین است که هر دو از عهد ارسطو به بعد وارد تائوس سیاست شده‌اند. یکی نظریهٔ قانون طبیعی و دیگری نظریهٔ مساوات بشر. افکار و احساسات ما چنان با این دو نظریه آشناست که هر وقت دربارهٔ موضوعی سیاسی فکر می‌کنیم هر دو آنها را به شکل دو فرضیهٔ بدوی که چون و چرا ندارد و در جزه بدیهیات هستند می‌پذیریم و صحتشان را نه تنها در مورد اغلب تئوریهای سیاسی مان بلکه در بیشتر اعمال سیاسی مان نیز از همان آغاز امر قبول داریم. تا همین چند سال پیش حتی امکان داشت از این دو اندیشه بنیادی به عنوان دو رکن اصلی از یک بنای مقبول جهانی (برای افکار سیاسی جدید) نام ببریم. اما در شرایط کنونی جهان فقط می‌توان گفت که نظریه‌های مذکور در فوق دو پایهٔ اصیل در ساختمان رژیم هستند که (در تضاد با رژیمهای فاشیستی و کمونیستی) رژیم دموکراسی ناپسند می‌شود.

میان افکار ما و اندیشه‌های سیسرون دربارهٔ این موضوعات، نه تنها پیوندی معنوی بلکه یک ارتباط حقیقی و تاریخی وجود دارد و باید هم داشته باشد. منابع افکار سیسرون همان سرچشمه‌هایی هستند که افکار سیاسی خود ما از آنها منشعب گردیده است. افکار سیاسی آن ایام از دو مجرای مهم و اصلی به ما رسیده است: یکی کیش مسیحیت که تعالیم آن قسمت زیادی از فلسفهٔ یونان قدیم را در خود جا داده و در تاریخ مدنیت جهان به عنوان قویترین عامل در تکوین اندیشه‌ها (که بشر از بدو آفرینش به یاد دارد) شناخته و پذیرفته شده است. مجرای دوم عبارت از قوانین رومی است که قسمت عمدهٔ روشهای قضایی و حقوقی مغرب‌زمین از آن مشتق گردیده است.<sup>۲۴</sup> رفتار و روش تمام مردمانی که افکارشان در مکتب

۲۴. نمی‌خواهم سخن من این طور تعبیر شود که قوانین رومی نفوذی مستقل از نفوذ مسیحیت (یا موازی با آن نفوذ) بر این افکار داشته‌اند. حقیقت این است که

مسئله‌ی تشکیل شده است (و عده آنها تا چندی پیش کلیه اعضای تمدن باختری را در بر می‌گرفت) همیشه با معیارهای قوانین رومی تطبیق داشته و افکارشان، به حکم ضرورت، با این دو اصل اساسی (اصل حقوق طبیعی و اصل مساوات بشر) آغشته و آشنا بوده است. بنابراین جای هیچ‌گونه تعجب نیست که ما (سردمان عصر کنونی) هر آنگاه که افکار و عقاید سیسرون را بررسی می‌کنیم فوراً متوجه می‌شویم که نسبت به این افکار بی‌گانه و ناآشنا نیستیم.

از آنجا که من نظریه «قانون طبیعی» را به عنوان پدیده‌ای بعد از عهد ارسطو ذکر کرده‌ام، عطف توجه خواننده به این نکته لازم است که در نوشته‌های خود ارسطو عبارتی هست که در آن نظریه‌ای را به همین موضوع (یعنی قانون طبیعی) بیان شده است. عبارت مزبور از این قرار است:

سرمشق رفتار صحیح برای شهروندان یک دولت، ممکن است از طبیعت با از آداب و سنن مشتق گردد.  
rouzaneha.org

نیروی عدالت طبیعی در همه جا یکسان است و این نیرو هیچ بستگی به این ندارد که اقتباس شده یا نشده باشد. صحیح، به مفهوم عرفی این کلمه، چیزی را گویند که در بدو امر صاحب چنین عنوانی نبوده و بی از لحظاتی که آیین اجتماع آن را بدین سان پذیرفته شده و عنوان «صحیح بودن» را پیدا کرده است. مثلاً آیینهایی از این قبیل که میزان فدی برای خدایان یک سینا<sup>۲۵</sup> و قربانی ویژه آنها یک بزخانه (و نه دو گوسفند) باید باشد، اینها را آیینهای عرفی می‌گویند. نیز قوانینی که در یک وضع استثنایی و انفرادی به وجود آمده‌اند قوانینی عرفی نامیده می‌شوند و مثال بارز این گونه قوانین، قانونی است که حکم می‌کند که برای برآزیداس<sup>۲۶</sup> قربانی به عمل آید. نیز قوانینی که به شکل فراسین

→ خود دین مسیح این قوانین را در بطن تعلیماتش گنجانند و قسمت مهمی از نیروی نافذ قوانین رومی که توانسته است تأثیری چنین عمیقی در اندیشه‌های عصر جدید داشته باشد ناشی از همین وضع خاص اقتباس شدنش می‌باشد. مع‌الوصف موضوع به حد کافی اهمیت داشت که به طور جداگانه ذکر شود.

۲۵. داجد مسکوت که در یونان باستان، م.

۲۶. نام زترار (سردار) اسپارتی که در جنگهای پلوپونز آنها را شکست داد. یکی از نیردهای معروف این دوره، نبود آملی پولیس بود که خود برآزیداس در ضمن آن کشته شد (سال ۴۴۲ پیش از میلاد).

اجرایی نوشته شده باشند جزء قوانین عرفی شمرده می‌شوند. بعضیها عقیده دارند که کلیه قانونها از همین نوع عرفی هستند و دلیلشان این است که هر چیزی که طبیعی باشد لایتنیر است و نیروی تأثیرش در همه جا یکی است (کما اینکه خاصیت طبیعی آتش که سوزندگی باشد چه در یونان و چه در ایران یکی است و هرگز عوض نمی‌شود) در حالی که آیینهای عدالت، به گننده ایشان، دائماً در حال تغییر و تحولند. وئی حقیقت مطلب بدان‌سان که این عده می‌پندارند نیست بلکه به نحوی است که در پایین ذکر می‌شود:

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

میان موجودات انسانی لااقل این حقیقت حکمفرماست (وئی شاید میان خدایان چنین نباشد) که گرچه بعضی چیزها به حکم طبیعت به وجود آمده‌اند ولی همه‌شان در معرض تغییر و تحول هستند. و این صفت تحول پذیری گرچه باعث شباهت آنها به هم می‌گردد ولی باز ممکن است که میان چیزی که طبیعی هست و چیزی که نیست فرق گذاشت. اما وقتی که ما روی این فرض پیش می‌رویم که هم چیزهای طبیعی، و هم چیزهایی که به موجب رسم و پیمان به وجود آمده‌اند، هر دو در معرض تغییر و تحول قرار دارند، در آن صورت چگونه و از چه راهی می‌توان میان آنها فرق گذاشت؟ جواب من این است: به همان ترتیب که در موارد دیگر عمل می‌کنیم و به همان وضع که میان سایر اشیاء و عناصر فرق می‌گذاریم. مثلاً با اینکه دست راست انسان بالطبع ورزیده‌تر و قویتر از دست چپ اوست ولی هر انسان ممکن است به حسب عادت قادر به استعمال هر دو دست (با قوت مساوی) باشد. قسمتهایی از عدالت را که روی پیمان و صنعت به وجود آمده‌اند می‌توان به اوزان و بنیامها که در جمیع نقاط یکسان نیستند، تشبیه کرد. سنگهایی که برای تعیین وزن غلات و نوشتابه‌ها به کار می‌روند همه جا یکسان نیستند. در جایی که کتلا خورده می‌شود سنگینتر و در جایی که فروخته می‌شود سبکتر هستند. به همین نحو، آن قسمت از آیینهای عدالت که طبیعی نیستند و فقط انسانی هستند همه جا یکسان نیستند چرکه قانون اساسی دولتها نیز در نقاط مختلف با هم فرق دارند ولی در همه جای دنیا منشوری واحد که طبیعت آن را بهترین منشور برای حکمرانی تشخیص داده است وجود دارد.

مطالبی که در بالا نقل شد از نوشته‌های استثنایی ارسطوست ولی مضمون آن آشکارا نشان می‌دهد که مغز دوراندهی نویسنده نظریه‌هایی را که قرن‌ها بعد از زمان او پیدا شد تا حدودی در همان تاریخ که مشغول نوشتن این عبارت بوده پیش‌بینی می‌کرده است. و از این‌رو ناچاریم که اختلاف میان وی و جانشینانش را درباره «قانون طبیعت» که به‌ظاهر بسیار شدید به نظر می‌رسند تعدیل کنیم. و شاید به همین دلیل است که توماس آکویناس هنگام تشریح نظریه «قانون طبیعی» اش که در آن تاریخ (دوازده قرن بعد از زمان ارسطو) رشد و توسعه کامل یافته بود، از همین عبارت ارسطو که ما نقل کردیم برای اثبات اندیشه خود یاری می‌طلبید.<sup>۲۷</sup>

با تمام این اوصاف، حتی پس از اینکه همه این ایرادات و نکته‌ها پذیرفته شوند، باز آن اختلاف مهم که میان مفهوم این نظریه<sup>۲۸</sup> در قاسوس ارسطو و قاموسهای اعصاب بعدی هست به‌جا می‌ماند.

[rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

ارسطو درباره بنای دولت و استخوانبندی درونی آن درست به همان‌مان اندیشه می‌کند که ما معمولاً درباره ساختمان درونی «انواع» (به مفهوم بیولوژیک آنها) اندیشه می‌کنیم. برای هر کدام از این انواع یک قسم ساختمان درونی (یا منشور جسمانی) بر کب از استخوانها، اعصاب، عضلات و غیره دارد که چگالی به‌محکم طبیعت تعیین شده و در جاهای مخصوص قرار گرفته‌اند. انواع مختلف موجوداتی که به یک رسته بیولوژیک تعلق دارند تا حدی (بسته به اینکه میزان تطبیق آنها با نقشه طبیعت کم یا زیاد باشد) با هم فرق خواهند داشت. به عبارت دیگر، بهترین و ظریفترین این انواع، همانها خواهند بود که نزدیکترین تشابه را با نقشه اصلی آفرینش دارند در حالی که نمونه‌های ناقص و نارسا (که کمال‌دسته سابق را ندارند) بعضی انحرافها، نقیصه‌ها، و ناهنجاریها، از خود بروز خواهند داد. حال اگر ما هر کدام از این انواع را با مقایسه به آن نوع کامل و ایده‌آلی که در کارگاه خیال مجسم کرده‌ایم مورد بررسی قرار دهیم به آسانی می‌توانیم میان نمونه‌هایی که با نقشه طبیعت موافقت و آنها می‌کنند که از این نقشه منحرف شده‌اند فرق بگذاریم و اختلافاتشان را (با ستایسه به همان معیارهای کامل طبیعی) روشن سازیم.

۲۷. بنگرید به قسمت‌های نالی این کتاب.

۲۸. نظریه قانون طبیعت. ص. ۴۰.

از نظرگاه ارسطو عین این وضع درباره دولت‌ها صادق است. اینان نیز نوعی اورگانیسم (دستگاه وجودی) هستند که برای خود یک رشته اعصاب، عضلات، و استخوانها (به مفهوم قانونها و سازمانهای بنیانی) دارند و همینها هستند که اعضای درونی جامعه را تشکیل می‌دهند. حال طبیعت به همان نحو که در مورد مخلوقات عمل کرده، برای دولت‌ها نیز معیاری برگزیده است که کمال با نقص هر دولتی با مقایسه به آن معیار تعیین می‌شود. هر دولت تحت منشوری اداره می‌شود و هر آنجا که منشوری با معیار ثابت طبیعت تطبیق کرد می‌گوییم دولتی که صاحب آن منشور است کامل است و در غیر این صورت ناقصش می‌نامیم. مفهوم همین مطلب به زبان ساده‌تر این است که ما می‌توانیم به کمک آن معیار طبیعی میان دسته‌ای از سازمانهای سیاسی که به حکم طبیعت به وجود آمده‌اند و دسته‌ای دیگر که ناشی از عرف و سنن جامعه هستند فرق بگذاریم. نیز به کمک همین روش می‌توانیم درباره خوبی یا بدی دولتی قضاوت کنیم، بسته به اینکه کدامیک از آنها کمتر یا بیشتر به نقشه طبیعت - یعنی به کمال طبیعی - نزدیکتر باشد.

اکنون باید دید «با» که قادریم در مسند قضا بدشینیم و میان دولتهای کامل و ناقص فرق بگذاریم که هستیم؟ یک مشت علمای سیاسی (یا آن طور که ارسطو حتماً می‌گفت یک مشت فلاسفه) هستیم که از برابر صف انواع مختلف دولتها که تاریخ نشان می‌دهد گذشته و با مقایسه آنها با یکدیگر، آن معیار جهانی را که به درجات مختلف در همهشان هست کشف کرده‌ایم. کشف این معیار و شناخت ماهیت آن، عالم سیاسی را قادر می‌سازد که درباره خوبی یا بدی دولتها قضاوت کند و هنگام برخورد با نمونه‌های ناقص این دولتها، میان اجزائی که با طبیعت موافقت و آنهایی که نیستند فرق بگذارد. [rouzaneha.org](http://rouzaneha.org)

اما قدرتی که فیلسوف در این باره (یعنی فرق گذاشتن میان دولتها) دارد هیچ‌گونه نتیجه عملی برای آن دسته از شهروندان که ممکن است اتباع دولتهای ناقص باشند ندارد، چونکه در درجه اول این علم و آشنایی به مطلب، منحصر به فلاسفه است که شماره آنها در هر جامعه به حکم ضرورت محدود است و شاید از چند نفری تجاوز نکند و این عده قاعدتاً باید خود را از انتقادات عملی کنار کشیده باشند تا بتوانند به تعقیب حکمت و فلسفه بپردازند. ثانیاً، به فرض اینکه قضیه دگرگون می‌بود یعنی می‌شد چنین تصور کرد که عمق نظر فلاسفه میان مردمان تقسیم شده است و همگان سهمی از این سوهبت بردانند، باز هم نمی‌شد امیدوار بود که این وضع تأثیری محسوس در رفتار شهروندان داشته باشد. برای وی (شهروند)

قانون رسمی دولتش بدان‌سان که نوشته شده منشوری است لازم‌الاجرا که تأثیری قاطع در نحوه رفتارش دارد. داشتن «خرد فلسفی» به نحوی که دارنده آن بتواند در باره این موضوع که دولت متبوعش چگونه سی‌بایست ساخته شده باشد قضاوت کند، طبعاً زمینه‌ای در اختیارش می‌گذارد که براساس آن ممکن است از قوانین موجود کشورش تنقید کند؛ از تناقض میان آن چیزی که طراح طبیعت در نظر داشته است و تحریضی که دست بشر در آن طرح کرده است، متأسف گردد، ولی به هر حال علم وی به این حقایق سرمشق رفتاری از آن گونه که بشود آن را به جای قوانین جاری کشور پذیرفت، در اختیارش نمی‌گذارد. این علم حکمی است که او را در قضاوت‌های عقلانی‌اش کمک می‌کند و بی آن قوه امر که تأثیر جبری در رفتارش داشته باشد نیست. وجود این علم، موقعی که مردی با عمق نظر کافی بر سمند اقتدار و قانونگذاری نشسته باشد ممکن است وسیله انجام اصلاحات و پذیرفتن روشهای صحیح گردد ولی چنین پیشامدی به هر حال جنبه استثنایی دارد به حدی که خود ارسطو در کتابش، حتی گوشه‌ای هم به اسکان عملی شدن این موضوع نمی‌زند. اما نظریه سیاسی سیسرون خیلی با نظریه ارسطو فرق دارد. در درجه اول از این لحاظ که اندیشه وی بر این اصل استوار است که استعداد تمام مردم دنیا برای تشخیص قانونهای طبیعی یکسان است. از آن مهمتر اینکه سیسرون عقیده دارد که چیزهایی که مردم دنیا تشخیص می‌دهند (به فرض اینکه در جامعه زندگی آنها قانونگذار خردمندی پیدا شود و قوانین صحیح بنویسد) هیچ کدام نمونه‌ای از آن چیز مظلوم که قانون می‌بایست، با همکمی بود، یا آن تطبیق کند نیست، بلکه عبارت از قانونی است که در جامعه‌ای که هم‌اکنون وجود دارد مجری است یعنی در یک جامعه جهانی که این مردم همگی در حاکم حاضر عضو هستند. چنین جامعه‌ای مسلماً آن قانون ایده‌آلی را که ممکن است روزی به وجود آید در اختیار اعضایش نمی‌گذارد، بلکه امریه‌هایی به آنها نشان می‌دهد که مجبور به اطاعت فوری از مقرراتش هستند. به این دلیل، شهروندی که ما در چهار چوب اندیشه سیاسی سیسرون با او آشنا می‌شویم به دو جامعه مختلف تعلق دارد و بنابراین تابع دو نوع قانون است (در حالی که شهروند ارسطو چنین نبود). یکی از این دو قانون، قانون مثبت و دیگری قانون ازنی است. و عریانگاه که میان این دو اصطلاحات پیدا شود شهروند موظف است که قانون نخست را به نفع قانون ازل رد کند و از آنجا که قانون ازل همیشه کامل است خود شهروند در قبال هر نوع کجی یا نقصان که در رفتارش دیده شود مسئول است.

rouzaneha.org

نشر دیگران 1 2 3

"ویژه نامه‌ها"

روزانه ها... نشر دیگران روزانه ها... نشر دیگران